

قلب مومن، خانه ی خداست " کعبه "

پرورگار می گوید :

نه آسمان ها و نه زمین می توانند من را در خود جا دهند , بلکه تنها قلب بندگان راه من است که می تواند من را در خود جای دهند .

"... هیچ خدایی را در کنار من به حد پرستش قرار نده و زیارتگاه من را برای زیارت کنندگان و کسانی که در نزدیکی آن زندگی می کنند و رکوع روندگان و سجده کنندگان خالص کن." -
سوره الحج، آیه بیست و ششم -

چرا پیامبر هجرت کرد ؟ او پیامبر بود و آگاهیم که خداوند پیامبرش را حتما حمایت می کند . خداوند گفته است که مذهب آیین را تا لحظه ی آخر ، حمایت می کند و از آن نگاهداری میکند . بر طبق همه ی اینها پس چرا پیامبر گریخت ؟ پیامبران هیچ گاه نمی گریزند . چه حکمتی در پشت هجرت پیامبر از مکه به مدینه بود ؟ باید حکمتی می بوده است برای یک همچین عملی و مطمئنا آن حکمت پنهان و آشکار نشده در قلب پیامبر تنها جا داشته است .

آیا پیامبر تنها برای این مکه را ترک کرد که قریش قصد به قتل رساندن او را داشتند ؟ این چنین گفته شده است : « **و ما حایلی در جلوی آنها و حایلی در پشت آنها قرار می دهیم و بدین ترتیب بر آنها برده می افکنیم؛ که آنها نتوانند ببینند.** » - یاسین ، آیه نه -

آنها قادر نبودند پیامبر را ببینند که از کنار آنها می گذرد . پیامبر به راحتی می توانست پرده ای در جلوی چشمان آنان قرار دهد و آنان کور کورانه به دنبال پیامبر بگردند ... خداوند از کعبه پاسداری کرد در زمان ابرهه ، وقتی که او می خواست کعبه را خراب سازد . درست در همان زمان عبدالمطلب گفت : « **کعبه صاحب خانه ای دارد که از آن حمایت و پاسداری خواهد کرد .** »

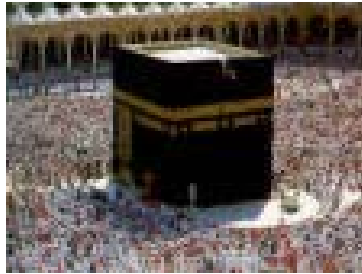
خداوند بر آنها پرندگانی حامل سنگ های کوچک فرستاد ، تا همه ی سپاه و ارتش ابرهه را از هم پاشند . (این دلیلیست بر مومن بودن پیامبران چرا که خداوند قلب آنها را حمایت میکند. آن پرندگان همگی فرشته بودند .)

بر اساس تمام این ها پس چرا پیامبر از مکه به مدینه رفت ؟ او به راحتی می توانست از خداوند بخواهد که بر قریش بلائی نازل کند و همه ی آن وقایع را پایان بخشد . با توجه به این که او این توانایی را داشت و نخواست، نتیجه می گیریم که باید رازهایی در پس پرده در رابطه با هجرت پیامبر باشد . برای فهمیدن عمل پیامبر، نیاز به آشکار کردن آن دلایل پنهان هست .

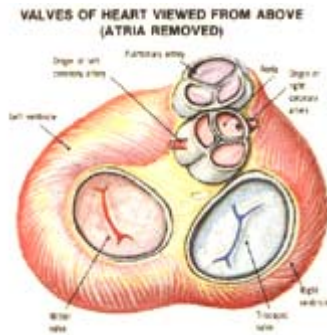
چنانچه میدانیم، بنابر قوانین الهی ، پیامبر برای به وجود آوردن اولین دولت اسلامی از مکه به مدینه رفت، در واقع رفت تا پایه ی اسلام را بگذارد، که نورش در قلب انسان ها از شرق به غرب پخش شود . این یک توضیح ظاهری برای این حرکت اوست که از جایی که امنیت وجود نداشت به جایی برود که امن باشد برای به وجود آوردن و پایه گذاری کردن اولین پایگاه اسلام و نور خداوند. از آن پایگاه بود که پیامبر شروع کرد به تعلیم دادن و روشن کردن قلب های همنشینان و همراهانش و تمام آنانی که به طوری به او وصل می شوند ، تا روز قیامت . با این پیام : « ای مردم ! از وسوسه ها و بازی های بد نفستان بگریزد، و به خوبی ها و زیبایی های روحتان دامن بزنید و پناه آوريد ! »

خانه ی پروردگارتان را بنیان خوب و اساسی در قلبتان بنا کنید

پیامبر فرمودند : قلب مومن خانه ی خداست .



خداوند متعال، کسی که آسمان ها و زمین نمی توانند او را در بر بگیرند، اجازه داده ست تا در قلب انسان ها جای بگیرد . (چهار دریچه قلب ، چهار گوشه ی کعبه)



اساس یک خانه چیست ؟ رسوم و آداب و راه و روش خوب . زمانی که شما انسان خوبی باشید، خداوند خودش نورش را در فانوس قلب شما روشن خواهد کرد . زمانی که شما انسان خوبی هم نباشید، ولی برای خوب بودن در تکاپو باشید ، خداوند از شما پشتیبانی خواهد کرد . درست بر عکس اینها، اگر نخواهید و در تلاش هم نباشید که جزء خوبان باشید، این شیطان است که شما را حمایت خواهد کرد . اگر شما حمایت و پشتیبانی شیطان را می خواهید ، مساله ای نیست ، خیلی ساده از حمایت او برخوردار خواهید شد ! ولی آگاه باشید که در نهایت باخته اید ... تنها زمانی شما سرتان بالاست و برگ برنده را در دست دارید که حمایت الله را خواسته باشید . خانه ی او را در قلبتان بنا کنید . خداوند در قرآن می فرماید :

« ای مومنان از خداوند بترسید و با صادقین همنشین باشید . » - برآهه ، آیه ۱۱۹ -

درست مثل یکی از برادران که در اینجا گفت : « امشب را بیایید از صداقت و صادقین حرف بزنیم . » صداقت یعنی چه ؟ این پرهیزگاری خاصیت که در این روزها نایابست، چرا که سخت است صادق بودن در این روزگار . کم هستند آدمهایی که این خصوصیت خاص و زیبا را داشته باشند . این همان دلیلست که قرآن هم اشاره می کند : « با صادقین باشید . » ، نه اینکه « صادق باشید ! » ، چرا که خیلی سخت است که انسان درست و بی ریا و صادقی باشیم ، ولی در کنار انسان صادق و بی ریا قرار گرفتن ساده است . ساختن خانه ی خدا در قلب کار ساده ایست ولیکن نیازمند یک سفر طولانی به درون خود و کائنات است و پیدا کردن راه درست در این سفر کار آسانی نیست . این بسیار راه ساده تربیت است که ما شخص درست و صالح پیدا کرده ، در واقع کسی که به رموز این سفر آشناست را و از او در این سفر کمک خواسته و پیروی کنیم .

یکی از دلایلی که پیامبر از مکه به مدینه هجرت کرد ، برقرار کردن پایگاهی برای مردمی درست و راستگو که همدمان و از خویشان او بودند، بود و به همین دلیل است که ما به همدمان و همراهان او اصحاب می گوئیم . این نام را خداوند بر آنها گذارد . هیچ کس نمی تواند از اصحاب پیامبر باشد به غیر از آنانی که با او بودند، و این امتیاز و مقامی ست که هیچ کس نمی تواند به آن برسد، پس از پیامبر هیچ کس به مقام از اصحاب بودن نرسید و این امتیاز را به دست نیاورد .

بنابراین ، پیامبر از مکه (**نمایش لا اله الا الله**) به مدینه (**نمایش محمد الرسول الله**) هجرت کرد تا از غار بگذرد (که **نماذ رازهای خداوندی بود میان خداوند و پیامبر اکرم**) .

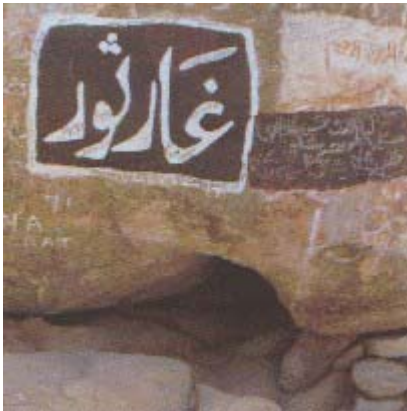
مطابق با زندگی پیامبر اکرم، این غار، غار ثور نامیده می شد و برای رفتن به این غار از مکه یک سفر بیست و چهار ساعته لازم بود . پیامبر سه روز در این غار ماند. سوال اینجاست چرا او در غار ساکن شد ؟

چرا او سکونتش را در غار ادامه نداد ؟ و بسیاری از رازهایی که ذهن ما را مشغول کرده اند در دامن این غار اتفاق افتاد و آشکار شد...!

خداوند از پیامبر خواسته بود تا از مکه به مدینه هجرت کند برای رفتن و ساکن شدن درون این غار، غار ثور، غاری که در آنجا بود که خداوند به پیامبرش آموخت چگونه او را یاد کند (ذکر الله) . آن اولین باری بود که پیامبر عاجزانه و با صدای بلند خداوند را صدا می زد ، و در واقع این یک راز بزرگ است .

هجرت از مکه به مدینه برای پیامبر بسیار ساده بود . کافی بود که بگوید به نام خداوند متعال و بخشنده و به راحتی در مدینه می توانست قرار بگیرد ، به همان راحتی که توانست حائلی بر چشمان آنانی که کمر به قتل او بسته بودند به وجود آورد تا نتوانند او را در حال ترک خانه ببینند . یا حتی می توانست سوار بر اسب و یا شتری شود و خود را در ده تا پانزده روز به مدینه برساند .

چرا او به درون غار رفت ؟ غار سکوت ... چنانچه که نامیده می شود .



در واقع غار ثور، غار رازهای سرپوشیده و خموشست...! چرا باید خداوند از پیامبر بخواهد که به غاری برود که تنها یک روز فاصله با مکه دارد در حالیکه که پیامبر تا مدینه پانزده روز سفر فاصله داشت ؟

" ۲۹ " زمانی که پیامبر به درون غار رفت عنکبوتی همراه با یک قمری بر در غار خانه ساختند تا هیچ کس متوجه حضور او در درون غار نشود . (سوره ی عنکبوت، سوره ی ۲۹ قرآن کریمست که به ما نشان می دهد که رموز ۲۹ و الف لام مهر تضمین می زند بر روی ورود او به حوزه ی خداوندی و قمری نشانه ی فرشتگان و تخم ها داستان خلقت است .) شماره ۲۹ رمز سوره ی مقطع ست .

این یک دانش رایج است . برای این راز باید به عشق توجه کنید . وقتی عشق برای یک نفر خالصانه باشد، خداوند او را هیچ گاه فراموش نخواهد کرد . پیش از هجرت پیامبر از مکه به مدینه، پیامبر کسی را به جای خود در رختخواب خود خواباند، چرا که مردم نادان به قصد قتل او به در خانه اش آمده بودند.

او علی را به جای خود بر جای گذاشت. رازی در پس این جایگذاریست که نشان دهنده ی آنست که او علی را نماینده ی خود بر جای خود گذاشت . او عمر را به جای نگذاشت . او عثمان را و یا هیچ کدام از صحابه ها ی خویش را بر جای نگذاشت ! او کسی را بر تخت خود خواباند که از خون و رگ و خاندان خودش بود .

ماه کامل دو صورت از خود را به نمایش می گذارد . یک صورت آنست که زمین را روشن می کند و می تابد، و قسمت دیگرش که تاریک است پنهان از دیده ی ماست .

و پیامبر ابوبکر را که چهره ی او در آینه بود، به عنوان همراه با خود به درون غار برد.

پیامبر می فرماید : « من شهر دانشم و علی در آنست . » (شما باید از اهل بیت، یا از خونی خالص، یا به نحوی با سلمان فارسی ارتباط داشته باشید تا در خدمت رسول اکرم باشید .)

در چیزی خارجی و فیزیکیست . زمانی که شما میخواهید وارد یک خانه بشوید چگونه وارد می شوید ؟ از در . حالا برای ورود به قلب پیامبر و رسیدن به دانش و علم پیامبر ، شما باید از در وارد شوید . آن در علی (ع) است .

پیامبر همچنین فرموده ست : « هرچه را که خداوند در قلب من جاری سازد، من در قلب ابوبکر صدیق جاری خواهم ساخت . » و باز هم پیامبر به راز ابوبکر با این گفته اشاره می کند : « ابوبکر به خاطر روزه و نماز و عبادت بیشتر از شما برتر نیست، بلکه آنچه که ابوبکر را از شما متمایز میکند، ریشه ایست که رازها در قلب او می گیرند . »

بنابراین ما در خانه ابوبکر را می بینیم و در بیرون از خانه، علی را . به همین علت است که دو منبع اساسی دانش صوفیان از علی و ابوبکر می آید . در دایره ی مدرسه ی الهی مسلمانان به این توافق رسیده اند که علی و ابوبکر دو راه رسیدن به دانش و مرکز دایره هستند . در این جا این را هم اضافه میکنیم که عدالت و قانون، هم از عمر می آید .

عقیده ی پیامبر در رابطه با ابوبکر این بود که او راز غارست . برای نماز فیزیکی ، پیامبر علی (ع) را در تخت خود به هنگام هجرت به مدینه خواباند . این نشان دهنده ی اینست که علی (ع) نماز ظاهر پیامبرست . ولیکن پیامبر ابوبکر را با خود به درون غار برد و غار نشان دهنده ی اینست که ابوبکر نماز درونی پیامبر است .

در قرآن خداوند به ما فرمان می دهد :

" چون می خواهید از آن ها و از آنچه غیر خدا می پرستند کناره بگیرید، پس بیاید به آن غار پناه ببریم. باشد که پروردگارتان شما را مورد رحمت خویش قرار دهد و شما را به آن تصمیم درست راهنمایی کند." - سوره غار ، آیه شانزده - (۹ = ۱+۸)

و خوب، این غار مربوط به چه کسی و سرنوشت چه قومی غیر از پیامبر است ؟ برای هر کسی در روی این زمین راهی هست برای ورود به غار . هر کس در درون خود غاری دارد که او را به غار بزرگتر ، غار مورد نظر هدایت می کند ؛ و آن قلب پیامبر است . این آن غار بزرگ است که شما را به سوی برکت خداوند می برد .

محمد (ص) چه کسی را برای بردن به درون غار و شریک شدن در رازهایش انتخاب کرد ؟ ابوبکر صدیق را . زمانی پیامبر به درون غار رفت که بسیار خسته بود و او سر خود را بر روی پای ابوبکر گذاشت و به او تکیه داد .

حالا من این سوال را می پرسم که چه کسی این سعادت را دارد که پیامبر سر خود را بر روی پای او بگذارد ؟ تنها ابوبکر صدیق این افتخار و سعادت را داشت که دوست داشتنی ترین مخلوق خداوند سرش را بر روی پای او بگذارد و به او تکیه بدهد . ()

این برای ابوبکر افتخار بالایی بود که پیامبر سرش را بر روی پای او قرار داده بود . برای ماست که گمان می کنیم پیامبر سرش را روی پای او گذاشت و خوابید ولیکن برای ابوبکر یک معراج بود . پیامبر با خواب بیگانه بود چنانچه گفته ست : « **چشمان من می خوابند، ولی قلب من هرگز نمی خوابد .** »

قلب او هیچ گاه نمی خوابد ! قلب او پیوسته به خداوند متعال وصل است و او همیشه در معراجست. هیچ کس نمی تواند به مرحله ی معراج دست پیدا کند . حتی جبرائیل قادر به درک معراج نبود، چرا که گفته ست : « من از مرحله ی خودم بالاتر نمی توانم بروم . » زمانی که پیامبر از او خواست که با پیامبر به معراج برود . « من اگر بالاتر و دورتر بروم، خواهم سوخت ! »

آنچه که طریقت نقش بندی، و دیگر اولیا همانند عبدالقادر گیلانی و همه ی صوفیان معتقدند، اینست که جبرائیل باید همراه با پیامبر به جلو حرکت می کرد ، حتی اگر قرار بر سوختنش بود . درست مثل پیامبر که به جبرائیل فرمود : « من به جلو حرکت خواهم کرد، و بالاتر می روم حتی اگر قرار باشد بسوزم . » او حاضر بود خود را فدا و قربانی سازد تا برای امتش آن نور هدایت را به ارمغان بیاورد چنانچه که فرموده ست : « من برای خودم هیچ نگران نیستم . » بنابر این او به طور پایدار به جلو حرکت کرد، از مرحله ای به مرحله ی دیگر سفر کرد، تا به خداوندش نزدیک و نزدیک تر بشود .

در آن زمان بود که خداوند از او پرسید :

« تو کیستی ؟ » گمان می کنید که جواب پیامبر چه بود ؟ ()

آیا او محمد بود، آیا پیامبری وجود داشت، وقتی محضر، محضر خداوند بود ؟ چه کسی می تواند در محضر حضرت حق ادعای بودن، کسی بودن و یا چیزی بودن بکند ؟ بنابر این محمد (ص) پاسخ داد :

« ای خدای من ! من خودم را نمی بینم . من هیچ چیز غیر از تو نمی بینم . هیچ کس به غیر از تو وجود ندارد . »

آن رازی بود که پیامبر مشتاق بود تا به ابوبکر صدیق انتقال دهد . بنابراین ، او را با خود به درون غار برد . او می توانست علی ، عمر و یا حتی چهار نفر را با خود همراه کند، یا دو نفر ، یا یک نفر ! ولی او کسی را با خود برد که در باره اش فرموده ست : « هرچه خداوند در قلب من قرار دهد، من در قلب ابوبکر صدیق قرار خواهم داد . »

زمانیکه پیامبر دراز کشید و سرش را بر روی پای ابوبکر صدیق گذاشت، ابوبکر حفره ای را در دیوار غار دید . (شیاطین ، مارها نمی توانند بر ساکنان آن غار بدون اجازه ی رسول خداوند اثر بگذارند .) ابوبکر پای خودش را بر روی حفره ی دیوار گذاشت تا آن را ببندد . (او قدم بر جا پای صادقین و صالحین گذاشته بود و آنها شیاطین را از شما دور می کنند .) احساس کرد چیزی او را گاز گرفت، و دردی عمیق و شدید او را فرا گرفت . احساس کرد که جسمش را رها کرده ست . او تلاش خود را برای کنترل کردن خود می کرد تا اینکه نیمی از گوشت پای او خورده شد . همزمان با اینکه گوشت پای او خورده میشد، مار بزرگی در عقب سرش قرار گرفت. ابوبکر صدیق شروع به گریه کردن کرد و قطره ای از اشکان وی بر روی صورت پیامبر ریخته شد . پیامبر فرمود : « ابوبکر ! چرا گریه میکنی ؟ »

« غمگین مباش ! خداوند با ماست ! » ()

سوال پیامبر هم همراه با درسی برای ابوبکر بود، چرا که او جواب سوال را بی پرسش نیز می دانست . از ابوبکر پرسید : « آیا ترسیده ای که آن مردم بیایند و ما را به قتل برسانند ؟ » ابوبکر گفت : « ای پیامبر خدا ! من گریه نمی کنم برای اینکه از آنها می ترسم یا آنها می خواهند ما را بکشند . من از آن ها نمی ترسم . من به خاطر ماری که دارد پای مرا می خورد گریه میکنم . چرا که به محض اینکه مرا بخورد به سراغ شما خواهد آمد و من نگران شما هستم . برای همینست که خون گریه میکنم ! »

آنجا بود که پیامبر شروع به صحبت با مار کرد و به او گوشزد کرد : « آیا تو نمی دانی که گوشت پیامبر خداوند و اولیا برای تو حرامست ؟ »

" و اما بر بندگان من، تو هیچ قدرتی نداری." پروردگارت به عنوان مدافع کافی است. - سوره ی فرزندان اسراییل ، سوره هفدهم ، آیه شصت و پنجم - ج

مار پاسخ داد : « ای پیامبر ! زمانی که خداوند مرا آفرید مرا از وجود تو آگاه کرد . و این قبل از این بود که تو حتی به دنیا بیایی . من چهل هزار سال پیش از خداوند خواستم تا مرا زنده نگاه دارد که صورت تو را بینم و سپس بمیرم . حالا ابوبکر صدیق با پای خودش جلوی من را گرفته است . من باید تو را بینم و خداوند و من هر دو به قولمان عمل کنیم، ولی او با پای خودش جلوی حفره را گرفت . به همین خاطر بود که من مجبور شدم و مامور شدم که پای او را بخورم تا از این حفره بتوانم بیرون بیایم و بتوانم تو را بینم ! . »

در اینجاست که پیامبر می فرماید : « آب دهان مومن، شفاست ! » و برای همینست که شما در یک مجلس صوفیان می توانید از یک لیوان بنوشید همگی زمانی که جمعی . یک لیوان کافیهست ! درست بر خلاف مدل امریکایی زندگی کردن که باید صدها لیوان داشته باشی و اگر بخواهی دوباره بنوشی باید صد لیوان دیگر بیاوری و پول و آب و صابون و وقت را هدر بدهی چرا که میگویند : « میکروبها نباید از یکی به دیگری انتقال پیدا کند . » پس کجاست باور داشتن و پیروی کردن از سنت پیامبر ؟ خداوندست که شفا می دهد و هم اوست که شما را بیمار می سازد، نه لیوان !

اگر خداوند نخواهد که شما مریض باشید، حتی اگر کسی سیل هم داشته باشد، و شما درست پس از او از همان لیوان بنوشید - و این ویروس به سرعت پخش می شود توسط نوشیدن - شما مریض نخواهید شد، حتی اگر شده هزار بار دیگر هم پس از او، و از لیوان او بنوشید. خداوند شفا دهنده ست، و می تواند ناتوان سازد، و میتواند آسیب برساند. آگاه باشید! تنها خداست که بیماری و شفای همگی در دست او قرار دارد.

بنابراین پیامبر فرمود به نام خداوند بخشنده ی مهربان و پای ابوبکر را بوسید. پای او به سرعت به حالت اول در آمد. سپس پیامبر از مار خواست تا او را نگاه کند. مار گفت: «من شهادت می دهم که به جز خداوند متعال خدایی نیست و تو محمد، پیامبر و رسول اویی!» و پس از گفتن شهادتین، شروع به چرخیدن و چرخیدن بر دور دایره کرد...!

شیخ بزرگ طبق الهامی که از طریق حضرت علی (ع) و ابوبکر صدیق به او شده بود، فرمودند که مار برای دو ساعت به دور خودش می چرخید و پیامبر را نگاه می کرد. پس از آن، پیامبر به او گفت: «خداوند به قول خودش وفا کرد و عهدش را با تو به اتمام رساند. حالا، بمیر!» آن مار به سرعت مرد و سپس ناپدید شد. آن واقعه در واقع آزمایشی برای ابوبکر بود که آیا برای جان خودش می ترسد و از پیامبر دفاع نخواهد کرد، یا می ماند و از رسولش دفاع می کند؟ ولیکن او خودش را قربانی دفاع از پیامبر کرد.

آن تنها یک مار بود، یک حیوان. در مورد خود ما چگونه؟ ما که باور داریم این ها را. به طور یقین ما انکار میکنیم. ما با زبان خود معتقدیم ولی در قلب خود انکار میکنیم. ما با یکدیگر می جنگیم و این جنگیدن با یکدیگر همانند انکار خداوند و پیامبرش است!

در آنجا بود، در آن غار مقدس، که خداوند به پیامبر فرمان داد تا هر آنچه را که خداوند به او آموخته ست، را به قلب ابوبکر صدیق منتقل کند، و اینچنین بود که پیامبر راز دانشش را در قلب ابوبکر صدیق قرار داد.

آن راز پنهان پشت سنتی ست که از ابوهریره می آید. «من از پیامبر دو نوع دانش حفظ کردم. یکی از این دو نوع دانش، دانشیست که بین مردم منتشر میکنم و به آنها آموزش می دهم. ولیکن اگر من آن یک نوع دیگر را به آنها آموزش می دادم، آن ها ممکن بود زبان من را ببرند.»

آن دانش، دانش پنهانیست و تنها در قلب نگاه داشته می شود. این راز نوشتنی نیست، و حتی هیچ کس قادر به حمل آن نیست، و این همان دانشیست که پیامبر در قلب ابوبکر صدیق قرار داده ست.

اگر شما به روایت رایج در باب زندگی و شناخت ابوبکر نگاه کنید، شاید تنها بیست تا سی حدیث از او پیدا کنید. پس کجاست آن دانشی که پیامبر در قلب او نهاده ست؟ اگر او حرفی می زد حتما دیده میشد. آیا شما گمان می کنید که او این دانش را از مردم پنهان کرده ست؟ پیامبر به او فرمان داده بود که هر آنچه را که می آموزد را به مردم آموزش بدهد. آیا او به اعتماد پیامبر خیانت کرده بود؟ خلیفه هایی که پس از پیامبر بودند نمی توانستند که دانش را تنها در قلبشان نگاه دارند. آنها باید به مردم آموزش می دادند و دانش را منتشر می کردند. ولی کدام دانش را؟ آنها دانشی را که ابوهریره توصیف می کند:

«اگر من این دانش را منتشر کنم آنها ممکن است حتی زبانم را هم ببرند.»

اگر ابوبکر صدیق این دانش پیامبر را در میان مردم منتشر می کرد، خدا می داند که آن ها با او چه می کردند و یا در باره اش چه می گفتند و حتی شاید زبانش را می بردند. ولیکن او این دانش را به جانشینش، سلمان فارسی انتقال داد، و سلمان به قاسم پسر ابوبکر انتقال داد و از قاسم به جعفر صادق (ع)، امام ششم انتقال پیدا کرد. این راز از یکی به دیگری، از سینه ای به سینه ی دیگری رسید تا در آخر به شیخ خلید البغدادی رسید.

حلقه طلایی نقشبندی از پیامبر آغاز می شود، به ابوبکر صدیق می رسد، و سپس می آید و می آید تا می رسد به شیخ خلید البغدادی که در دمشق دفن شده ست. پس از آن شیخ توسط سید جانشین و خلیفه ها، این دانش را به شرق و غرب ارائه کرد. این یکی از پایه و اساس های برجسته ی نقشبندیست که در غار آغاز شده ست.

در اینجا فرصت نیست تا به خیلی از مسائل اشاره شود ولیکن آگاه باشید که بسیاری از رازها، تنها توسط ابوبکر صدیق حمل می شد. پیامبر هجرتش را از مکه به مدینه در روز بعد ادامه داد.

در مدینه، مردم از بالای درختان نخل نگاه می کردند تا ببینند پیامبر چه وقت می رسد. آنها در همان حال همگی در حال شکر کردن خداوند بودند: « ما خداوند را شکر میکنیم، برای رسولی که به سوی ما فرستاده ست. رسولی که برکت است، و با خودش عشق و افتخار را به مدینه می آورد. » به محض ورود پیامبر به مدینه، صحابه همگی توسط او جمع شدند، و سپس سه راز دیگر آشکار شد. اگر خدا بخواهد بعدترها در یک مقاله در باب این سه راز صحبت می کنیم.

این رازها از وقایع غار گرفته شده ست و گشته و گشته ست تا امروز به ما رسیده ست. این دانش و این راز در میان کتابها یافت نمی شود و حتی نمی توانیم آنها را بنویسیم چرا که همیشه چیزی تازه تر هست که بی اختیار به آنها اضافه شود. در واقع هیچ گاه تفسیر آنها یکجور نبوده ست، چرا که همیشه بستگی به زمان و مکان داشته است.

و همین دلیل اینست که خداوند در قرآن به ما فرمان داده ست:

« ای مومنان! بترسید از خداوند، عادل و درستکار باشید و با مردمان صالح و صادق همنشین شوید. »

چرا که شما نمی دانید که زمانی که آنها صحبت می کنند ممکن است رازی را نیز آشکار کنند. زمانی که آنها سخن می گویند، نور سخنان آنها به شما برکت و سود می رساند.

شیخ ابو یزید بسطامی، یکی از استادان حلقه ی طلایی طریقت نقشبندی، از اولیای مشهور زمان خویش بود. اینجا در امریکا، از گفته های وی در مکتب صوفیان بسیار یاد میکنند و حتی آنها را تدریس می کنند. اگر به طور مثال، حالا من بیایم و از همین شیخ ابو یزید بسطامی سخن بگویم و خیلی از حرف های او را انتقال دهم، مردم مرا بی ایمان و کافر، می خوانند چرا که گاهی شیخ بنا بر آن دانش پنهانی که برای عامه ی مردم قابل قبول نیست سخن می گفت، و برای همین است که من وارد آن حیطه نمی شوم. به هرحال، یکبار شیخ او به او فرمان داد که: « بایزید! کفش دوزی در پایین شهر زندگی میکند. به آن جا برو و با او بنشین و تنها گوش فرا بده! » آخر ابویزید با یک کفاس چه کار دارد؟ به چه چیزی گوش بدهد؟ آن کفاس چه چیزی برای عرضه کردن به بایزیدی داشت که همه او را به عنوان دانشمند و کسی که تجربه ی دانش عرفانی داشته ست می شناختند؟ ولیکن ابویزید مثل ما نبود. اگر شیخ ما به ما بگوید: « برو جایی و تنها گوش فرا بده! »، جواب ما اینست که: « من؟ به او گوش بدهم؟ مگر او کیست؟ او هیچ چیزی درباره ی اسلام نمی داند. او هیچ چیزی در باب قوانین الهی و یا علم فقه نمی داند. من چرا باید به او گوش بدهم؟ نه! نه! آدم دیگری را به من معرفی کن! » و یا حتی اگر به کسی بگویند: « برو و به فلانی گوش بده! » او خواهد گفت: « من بروم به کسی گوش بدهم که تنها چیزی که می دانم علم فقه و قوانین الهی ست؟ کی؟ آن آدم دیوانه و متعصب؟ نیازی ندارم! ما صوفی هستیم. ما از همه ی اینها بی نیازیم! » بنابراین، همیشه همه بهانه ای برای گوش نکردن دارند. گیجی و پریشانی، اختلاف و نفاق، و هرج و مرج و آشفتگی همه و همه از همین جا می آید.

اگر کسی بیاید و بگوید: « خدا را شکر! مسلمانان به یکدیگر گوش فرا می دهند! » شما پیش خودتان فکر می کنید که چطور آنها واقعا به یکدیگر گوش فرا می دهند؟ آنها هنر گوش دادن را از دست داده اند. ولی اگر شما بگویید که: « مسلمانان دائم در حال جنگ و جدل با یکدیگر هستند. » من حرف شما را تایید می کنم، ولی حرف آن شخص را خیر! دلیل این جدلها هم اینست که هرکس فکر میکند که به بالاترین مرحله ی عرفانی دست پیدا کرده ست، و هیچ مرحله ای بالاتر از آن وجود ندارد! و همه ی علم و دانش در او خلاصه می شود.

آنها دوست دارند بفهمند که خداوند چطور به روی تخت هدایت دنیا نشسته ست، اشاره به: " بخشنده ترین؛ او تمام اختیارات را به عهده گرفته است. " - سوره طاه، آیه پنجم - . خداوند ما را می بخشد و این همه ی آن چیز است که آنها می دانند و همیشه از او می خواهند.

هیچ کس نمی خواهد بفهمد و درک کند که : " مافوق هر عالمی، عالم تری هست. " - سوره یوسف، آیه هفتاد و ششم - . بالاتر از هر عالمی، عالم برتری هم هست . هیچ محدودیتی برای دانش وجود ندارد . آنچه که شما می دانید، در مقایسه با علم و دانش پیامبر و خداوند، هیچست ! هیچ !

برگردیم به ابویزید و کفاش . ابویزید، با همه ی علم و دانشش، قبول کرد که به سراغ کفاش برود و تنها گوش بدهد، چرا که او فروتن متواضع بود . او چرا نپرسید و پاسخ منفی نداد . او درست همانند پیامبر بود زمانی که منتظر بود که جبرائیل بیاید و پیغام خداوند را به او برساند . بنابراین او فرمان شیخ را دریافت کرد و همان را بدون چون و چرا اجرا کرد . خداوند ابویزید را امتحان کرد. امتحان کرد تا بداند که آیا او واقعا گوش خواهد کرد یا خیر. به محض ورود ابویزید به محل کار مرد کفاش، کفاش گفت : « ابویزید ! من مدت طولانی ای بود که منتظر تو بودم . بیا و با من بنشین . » آن شخص یک قطب عرفانی زمان خویش بود .

پنج مرحله در قطب های عرفانی وجود دارد : **قطب ، قطب البلاد ، قطب الارشاد، قطب الاقطب، و قطب المنصرف .**

هر کدام از این قطب های عرفانی ، دانش و راز خود را از یکی از این پنج پیامبر بزرگ می گیرند : **آدم ، نوح، ابراهیم ، موسی ، عیسی ، و محمد خاتم همه ی آن ها .**

بالاترین قطب های عرفانی، رازهای درونی و دانش خود را از حضرت محمد می گیرند . کفاش به مدت سه ساعت برای ابویزید بسطامی سخنرانی کرد . زمانی که تمام شد، ابویزید بسطامی به خانه بازگشت و بعدترها برای شاگردان و مریدانش گفت که : « چیزی که من در این سه ساعت کسب کردم، و مرحله ای که من بعد از نشستن با این دوست خداوند را از سر گذراندم، هیچ گاه نمی توانستم با عبادت روز و شب از زمان حضرت آدم تا روز قیامت کسب کنم ! » . **این هم یک مهر صدق بر روی سنت و حرف پیامبر است که فرموده است : « یک ساعت تفکر، بهتر از هفتاد سال عبادت است . »**

به یاد خداوند بودن و با او بودن به هر طریقی، خواه خواندن قرآن باشد، خواه تفکر در باب آنچه که در روز انجام داده اید و متمایز کردن اعمال خوب و بدتان از هم ، همه و همه عبادت ست . به همین دلیل است که بودن و نشستن و برخاستن با مردم صالح و صادق بسیار مهم است . هرگاه انسان درستی را پیدا کردید بروید و با او بنشینید، حتی اگر او حرف هم نزد، با او بنشینید. نور قلب او به سوی شما خواهد آمد. یک مثلی هست که می گویند : « با یک نعلبند بنشینید، چرا که ممکن ست یک خاکه زغال نیمسوز روی شما بیفتد و شما را بسوزاند، ولی بروید و با یک عطر ساز بنشینید، چرا که ممکن است که یک قطره از آن عطر روی شما بریزد . » بنابراین وقتی که از این افراد دیدید، به سرعت با آنان ارتباط برقرار کنید .

شما چه طور یک فرد درست را تشخیص بدهید ؟ قلب شما به سرعت به او وصل می شود . شما به سرعت تشخیص خواهید داد که او فرد صالحیست . اگر قلب شما به شما جواب منفی داد، به سرعت آنجا را ترک کنید . یک فرد صالح و درست باید نمونه ی خوبی در عوام و اجتماع باشد.

دهم محرم روزیست که خداوند حضرت آدم را به زمین فرستاد ،

نوح را از طوفان نجات داد،

ابراهیم را از آتش نمرود حفظ کرد،

داوود را نجات داد و کمک کرد تا جالود را از بین ببرد،

موسی را به کوه طور فرا خواند،

در آن روز مسیح آشکار شد،

در آن روز بود که پیامبر به مدینه وارد شد .

در آن روز حسین (ع) شهید شد .

این روز عجیب و بزرگ‌ست . و همچنین پیامبر نیز همیشه در این روز ، روزه می گرفتند . هرکس که در آن روز روزه بگیرد، از گناهان و خطاهایی که در سال گذشته اش انجام داده ست پاک و تصویه خواهد شد و از مرتکب گناه شدن در سال جدید حفظ خواهد شد . هرکس که در آن روز روزه میگیرد باید بداند که این روز برای گروه ما صوفیان در راهمان، بسیار مهم است . انشاءالله هرکس که این ها را می خواند و صدای من را می شنود، این روز را روزه بگیرد . شما باید خوشحال باشید، مردمی که پیوسته به یاد خداوند هستید . شما به شیخی قوی و مومن وصل شده اید ! این چیز ساده و راحتی نیست . این یک هدیه از طرف خداوند است . او از شما نمی پرسد و شما هم از او این را نمی خواهید، ولی این به شما داده می شود . خداوند را شکر و ستایش کنید که ما همچین ارتباطی با شیخمان داریم .